



روایت روز ششم: مشخصات مردم کوفه و شام/ مسیحیت من بدون حسین کامل نمی شود

پرونده روز ششم محرم 1435 برابر 19 آبان 1392 در پنج بخش زیر تقدیم کاربران اندیشه ورز و خردمدار خبرآنلاین شده است. این مجموعه تلاشی است برای گسترش اندیشه ...

روایت روز ششم: مشخصات مردم کوفه و شام/ مسیحیت من بدون حسین کامل نمی شود

پرونده روز ششم محرم 1435 برابر 19 آبان 1392 در پنج بخش زیر تقدیم کاربران اندیشه ورز و خردمدار خبرآنلاین شده است. این مجموعه تلاشی است برای گسترش اندیشه و معرفت حسینی و حرکت در جهت عقلانیت و درک عبرت های عاشورا که امیدواریم مورد توجه تان قرار بگیرد.

آیت الله شهید دکتر بهشتی/ مردم کوفه مثل مردم بسیاری از جوامع امروزی، نیمه رشدیافته اند

آیت الله شهید دکتر محمد حسین بهشتی، در تاریخ نهم اردیبهشت 1345 در مسجد مرکز اسلامی هامبورگ سخنانی را درباره نهضت عاشورا ایراد کرده است. گلچینی از این سخنان را درباره رفتار شناسی مردم کوفه در ادامه می خوانید.

مشخصات مردم کوفه و شام در زمان حکومت معاویه و یزید

مردم شام تربیت شده های یکسره معاویه بودند. سرشان به زندگی گرم بود. از اسلام فقط مسجد می شناختند و لا اله الا الله محمد رسول الله و از حکومت اسلامی هم دربار با شکوه معاویه و یزید. مقررات برای آنها این بود که هر کدام به وسیله چابلوسی و خودنمایی هرطور شده خودشان را به این دستگاه نزدیک کنند و هرچه بیشتر از این خوان یغما بهره مند شوند. مردمی که در سرزمین پر نعمت شام زندگی کرده بودند بسیار نیرومند و پر قدرت و جنگجو بودند. مورخین می نویسند که غالباً معاویه و یزید و عمال او هرجا انقلاب می شد مردم را از سپاه شام می ترساندند. می گفتند هان! آرام بگیرد والا سپاه شام می آید. سپاه شام لولویی شده بود برای همه! اما دیگر در میان این مردم فکر عدالت اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر خیلی کم وجود داشت. «آنچه استاد ازل گفت همان می گفتند»

اما مردم کوفه و عراق این طور نبودند. این ها مدتی از زندگی را با سلمان فارسی ها و مدتی را تحت فرماندهی عالی علی بن ابیطالب (ع) گذرانده بودند و شیوه حکومت علی را دیده بودند. دنیادوست ترین آنها وقتی به یاد شیوه و رفتار علی بن ابیطالب با خرد و کلان مردم می افتاد دلش می تپید. اما وجدان آنها نیمه بیدار بود. از یک طرف هم مثل مردم شام دلشان برای زندگی دنیا غش می رفت می خواستند این ها هم مثل آنها زندگی داشته باشند. این ها مردمی بودند نیمه رشید و نه رشید. نه یکسره نادان و غافل شده بودند و نه یک جامعه ماشینی و نه یک جامعه هوشیار رشد یافته. همین مردم کوفه تا روز هشتم ماه ذی الحجه، موقعی که عیدالله بن زیاد به دستور یزید وارد کوفه شد، هجده هزار نفر مرد سپاهی کنار مسلم بن عقیل، نماینده مخصوص امام حسین، آماده برای جنگ بودند.

توجه بفرمایید روز هشتم ذی الحجه، عیدالله ناشناس نقاب انداخته وارد شد و یکسره به دارالاماره رفت. همه خیال می کردند اباعبدالله الحسین است و شادی می کردند. عیدالله به دارالاماره رفت و عده ای از اعیان و اشراف را خواست. گفت ما چقدر نیرو داریم؟ گفتند شمایی و همین عده ای که توی دارالاماره هستند. 50 یا 60 نفر. بقیه همه با مسلم بن عقیل اند. می خواهی نگاه کنی؟ بیا مسجد را نگاه کن. آمد از آن بالا نگاه کرد دید جمعیتی پست و بلند مسجد کوفه و اطرافش و کوچه ها را گرفته است که همه طرفداران حسین بن علی هستند. آمده اند با مسلم بیعت کرده اند و پیمان یاری بسته اند. عیدالله بن زیاد عده ای از سرشناسان و سران اقوام را خواست و آنها را تطمیع کرد. بعد این ها را فرستاد بیرون گفت بروید بین مردم و بدون اعلام عمومی هر کدام بروید به چهار پنج نفر از آنها که آماده ترند بگویند بروید دنبال کارتان و دست بردارید که توسط سپاه شام کشته می شوید!

آمدند از بین مردم عده ای را این طور کشیدند و بردند. هر کس نگاه کرد، دید انگار بغل دستی اش نیست! کمی که جمعیت خلوت تر شد، گفت بروید اعلام عمومی کنید که امیر عیدالله بن زیاد از طرف یزید آمده و اعلام می کند که هر کس به خانه خودش رفت یا به دارالاماره آمد در امان است. مادرها و خواهرها دست جوان ها را گرفتند و گفتند: بیا برویم بچه جان کشته می شوی عزیز من! هر کس به ترتیبی آمد و کسی را برد. غروب روز هشتم مسلم بن عقیل با سی نفر در مسجد کوفه ماند یعنی از صبح تا غروب سی نفر شدند! مسلم که از مسجد می خواست بیرون بیاید، پشت سرش را نگاه کرد و دید هیچ کس نیست؛ حتی آن سی نفر هم نبودند!

همین مردم در سپاه عمر بن سعد به جنگ اباعبدالله آمدند ولی مگر در همین راه توانستند بمانند؟ وقتی خاندان اباعبدالله را بعد از روز عاشورا از کربلا به کوفه حرکت دادند، عیدالله بن زیاد هنوز در کوفه بود. وقتی زینب کبری (س) آنجا ایستاد به صحبت کردن، همین ها شروع کردند های های گریه کردن و دشنام دادن به عیدالله بن زیاد و یزید. طولی نکشید که در خانه سلیمان بن صد خزایی، که از صحابه پیغمبر و از افراد سرشناس کوفه بود، نهضت سری آغاز شد. همین ها تصمیم گرفتند توبه کنند و پس از سه سال بلافاصله بعد از مرگ یزید، در سال 64، سلیمان بن صد خزایی با چهار هزار نفر با سپاهیان عیدالله بن زیاد و مروان بن حکم جنگید. این جنگ از نظر قدرت روحی شبیه جنگ سربازان حسین بن علی بود.

ملاحظه کنید مردم کوفه چنین مردمی هستند. شاید بعضی ها بگویند مردم کوفه تلون مزاج داشتند که تعبیر بسیار غلطی است. بهترین تعبیری که به فکر من می رسد این است: مردم کوفه مثل مردم بسیاری از جامعه های امروزی دنیا، نیمه

رشد یافته‌اند نه یکسره رشید و نه یکسره فرمانبردار و فرمانبر. هرچه بخواهند از گرده‌شان می‌کشند! واقعا جامعه‌های نیم‌بند و نیمه‌رشد یافته جامعه‌های بدبختی هستند. اگر همیشه در آن حالت بمانند، نه این طرف‌اند و نه آن طرف. نه زنگی زنگ و نه رومی روم! بنابراین سپاهیان عمر بن سعد در کربلا، در عین اینکه دارند جنگ می‌کنند و به روی اباعبدالله و سربازان و خاندان او شمشیر می‌کشند، ناراحتی وجدان دارند و متزلزل‌اند.

دکتر حسین علایی/ آیا امر به معروف امام حسین یعنی نماز و روزه و حجاب مردم را با زور درست کردن؟

دکتر حسین علایی، استاد دانشگاه در «موسسه مطالعات دین و اقتصاد» در مطلبی حماسه حسینی را از چند بعد: نگاه واقعه و قاعده، نگاه فاجعه و حماسه، نگاه اسطوره و اسوه، نگاه ظاهری و نگاه باطنی بررسی کرده است.

دکتر علایی پس از بیان این نگاه‌ها در نتیجه‌گیری خود می‌نویسد: «امام حسین(ع) برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد و برای لرزان کردن پایه‌های حکومت فاسد وقت خانه و کاشانه خود را رها کرد و علیه یزید به راه افتاد. او فرمود، من از روی ستیز و سرکشی و طغیان یا پیروی از هوای نفس بیرون نیامده‌ام و منظورم این نیست که در زمین فساد کنم یا به کسی ستم نمایم. منظور من فقط اصلاح امر امت اسلامی و جلوگیری از فساد است و آن که به سیره جد و پدرم رفتار نمایم.

بنابراین سبط پیامبر(ع)، مسئله اصلی جامعه مسلمین را چگونگی حاکمیت و ساختار حکومتی می‌دانست و معتقد بود اگر نظام حکومتی در یک جامعه درست شود سایر احکام فرعی اسلام مانند نماز و روزه و حج و زکات و حجاب نه با زور حکومت بلکه با علاقه مردم و به صورت مشتاقانه درست خواهد شد.»

متن کامل این مطلب را [اینجا](#) بخوانید.

احمد عزیزی/ که نام حضرتش سلطان عشق است

شعر «سلطان عشق» سروده شاعر معاصر احمد عزیزی است که چند سالی است در بستر بیماری به سر می‌برد. همراه با خواندن این شعر زیبا که از مجموعه «خورشید از پشت خیزران» انتخاب شده برای بازگشت سلامتی او دعا کنید.

شهیدی بر جمال حق نظر کرد
که خاک کربلا کحل بصر کرد
قلم گر در سواد سرمه دان است
ز خاک کربلا عنبر فشان است
درین وادی سفر جز در بلا نیست
جنون در غیر خاک کربلا نیست
ندارد میوه ای باغ تپیدن
مگر در کربلای او رسیدن
به گرد بلبان این انجمن نیست
اگر جوش حسینی در چمن نیست
اگر دشت شهادت لاله زار ست
زانفاس حسینی شعله، کارست
زجمع عاشقان نبود قتیلی
که گرید بر سر او جبر ئیلی
شهیدی کز ازل خونش روان است
قتیل اشک‌های عاشقان است
حسین، آیین دار غیرت آمد
جهان از کربلا در حیرت آمد
کمر بند سماع با یزیدان
نگار عارفان شاه شهیدان
حسین شاهی ست گردون پر فر او
شهیدان دو عالم لشکر او
شهیدی آنکه او، سامان عشق است
که نام حضرتش سلطان عشق است
نه، اسماعیل این بالا ندارد
چنین تاجی به سر یحیی ندارد
بیا عارف که دست افشان بگردیم
ذبیح الله را قربان بگردیم

دکتر جوزف حرب/ مسیحیت من بدون حسین کامل نمی‌شود

متنی که می‌خوانید از کتاب «پدر، پسر، روح القدس» نوشته حجت الاسلام محمدرضا زائری انتخاب شده است. جوزف حرب، شاعر 67 ساله لبنانی، سال‌ها معلمی کرده و مدت‌ها به نویسندگی برای رادیو و تلویزیون اشتغال داشته است. تاکنون از او 14 کتاب منتشر شده است که بیشتر در برگیرنده اشعار سپید و غیر کلاسیک هستند. او می‌گوید مصیبت نامه

رأس الحسين را 35 سال پیش در ایام محرم برای رادیو لبنان نوشته ام. وی در این سروده با نثری شاعرانه و بسیار سنگین و زیبا از مصیبت سید الشهداء با زمین کربلا سخن گفته است این قطعه چنین آغاز می شود:

« ای کربلا، پاره های گیاهان را بیفشان و از نرم برگ پلیکانان و سپید بال کبوتران تار و پود کفنی فراهم ساز و پلک ها را تا عمق اشک خانه حفر کن. شب نزدیک شده و پیکر حسین این جمله آسمانی مشتاق خوابی آرام میان دو هلال از بال های فرشتگان است.»

جوزف حرب می نویسد: «چنان ارتباطی میان سر مسیح بر فراز دار و سر قطع شده حسین هست که گویی یکی هستند. میان سر یحیی در میان تشنه و سر حسین بر فراز نیزه؛ میان سرکه تشنگی بر صلیب نمک تشنگی در عاشورا؛ میان زینب های حسین و مریم های عیسی، و کسانی که لباس مسیح را بر فراز جلجله از تنش در آوردند همان ها بودند که پیراهن حسین را در کربلا به غارت بردند. شهوت هایی که در وجود پلید هیروئیس بود همان شهواتی بود که در وجود یزید می جوشید و رقاصه ای که سر یحیی را طلب کرد همان دولتی بود که دستور بریدن سر حسین را داد. دولت و رقاصه، رقاصه دولت، دولت رقاص!»

این شاعر در بخشی از یک سروده اش می نویسد: «آقایان، مسیحیت من بدون حسین کامل نمی شود! و هر آیینی چه آسمانی و چه غیر آسمانی- اگر مقامی حسینی نداشته باشد، دینی زمینی است که از بهشت آسمان کم بهره است و هر حق پایانی جز سرگستگی و گمراهی ندارد مگر آنکه وسیله اش حسینی باشد، یعنی یا حق و یا شهادت.»

وقتی امام حسین(ع) خادمی را برای اطعام یک سگ آزاد کرد

برگزیده حکایات امام حسین(ع) در متون کهن فارسی به کوشش مهدی الماسی در کتاب «روایت گل سرخ» جمع آوری شده که توسط انتشارات سوره مهر منتشر شده است. این کتاب دربرگیرنده حکایت های مربوط به امام حسین(ع) از 51 کتاب و متن قدیمی است.

متنی که در ادامه می خوانید از کتاب «اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب» نوشته محمد بن سلیمان تنکابنی به سال 1288 قمری از این مجموعه است.

حسن بصری گفته است که حسین بن علی بزرگواری بود زاهد، پرهیزکار، صالح و خوش خلق. پس رفت روزی با اصحابش به سوی بستانی که داشت، و در آن باغ غلامی از آن حضرت بود که اسم او صافی بود. پس چون آن حضرت به نزدیک بستان رسید، دید که آن غلام نشسته است نان می خورد. پس آن جناب نظر به او نمود و در پشت درخت خرمایی نشست که غلام او را نبیند.

پس آن غلام، گرده نان را بر می داشت و نصف آن را به جانب سگی که در آنجا بود می انداخت و نصف دیگر را می خورد. آن جناب از کار آن غلام تعجب نمود. پس چون از خوردن فارغ شد، گفت: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. خدایا، ببخش مرا و ببخش آقای مرا و برکت به او بده، چنان که برکت دادی به ابوبین او، به رحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان.

پس حضرت سید الشهداء برخاست و فرمود: ای صافی!

پس آن غلام با فزع تمام برخاست و عرض کرد: ای آقای من و آقای مومنین تا روز قیامت، من شما را ندیده بودم از من عفو کن.

آن جناب فرمود: تو مرا حلال کن ای صافی، زیرا که داخل شدم در باغ تو به غیر اذن تو.

صافی عرض کرد: ای آقای من، این سخن را از راه کرم و بزرگی می فرمایی.

آن جناب فرمود: من دیدم نصف نان خود را تناول نمودی و نصف دیگر را به سگ می دادی این چه معنی داشت؟

غلام عرض کرد که این سگ در هنگام خوردن مرا نگاه می کرد، پس من حیا کردم از او، ای آقای من، به جهت اینکه نگاه به من می کرد، و حال اینکه سگ از تو بود، محافظت می کرد بستان تو را از دشمنان، و من غلام تو بودم و او سگ تو بود، خوردیم با هم روزی تو را.

پس آن جناب به گریه درآمد و فرمود: حال که چنین است، پس تو آزادی در راه خدا. بخشیدم به تو هزار تومان را به رضا و خواهش دل خودم.

غلام عرض کرد: چون مرا آزاد کردی، می خواهم به خدمت گزاری بستان تو مشغول باشم.

آن جناب فرمود که کریم چون به کلامی تکلم کند باید به فعل آن را تصدیق کند. آیا نگفتم وقتی که داخل بستان شدم اینکه مرا حلال کن که بی اذن تو داخل شدم در باغ تو؟! پس قول خود را تصدیق کردم و بستان را به تو بخشیدم با آنچه در بستان است، جز اینکه این اصحاب من که با من آمده اند به جهت خوردن خرما و رطب آمده اند. پس ایشان را امروز میهمان خود کن و به جهت خاطر من اکرام بکن. خدای تعالی اکرام کند تو را در روز قیامت و مبارک کند از برای تو در حسن خلق تو و ادب تو!

پس آن غلام گفت: اگر بستان خود را به من بخشیدی، پس من آن را وقف کردم از برای اصحاب شیعیان تو.

تهیه و تنظیم پرونده: معصومه جوادی نسب